

با سلام خدمت دوستان و یاران معنوی

✨ نکات برداشت شده از برنامه ۱۰۰۴ ✨

دو چشم اگر بگشادی به آفتاب وصال
برآ به چرخ حقایق، دگر مگو ز خیال
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵

مولانا می‌فرماید: اگر دو چشمت را به آفتاب وصال که همان زندگی یا خداست باز کردی، بیا به آسمان حقایق، پس از آن دیگر از خیال یعنی از من ذهنی که یک خیال و توهم است و از همانیدگی‌های صحبت نکن. بر حسب مرکز مادی حرف نزن.

مولانا از کلمه وصال استفاده می‌کند، یعنی ما در طول عمر زمینی مان می‌توانیم هوشیارانه به وصال او برسیم. بیشتر صحبت‌های ما در طول روز صحبت از خیال است، ملامت خود و دیگران، رفتن به گذشته و آینده و حس حسرت و پشیمانی برای موقعیت‌های از دست رفته، عدم پذیرش مسئولیت زندگی خود، و دیگران را مقصر دانستن، پندار کمال و ناموس و آبروی مصنوعی، همه هویت گرفتن و گفتن از خیال است، اما فکر کردن و گفتن و عمل کردن بر حسب عدم، بر آمدن به چرخ حقایق و گشودن آسمان درون است.

من بعنوان ناظر، جنس منظور را تعیین می‌کنم، اگر من خودم را زندگی بدانم و شخص مقابل خود را هم زندگی ببینم، او را با نگاه ناظر خود از جنس زندگی می‌کنم و به زندگی مرتعش می‌کنم و در این صورت من و شخص مقابلم با هم به وحدت می‌رسیم، یعنی به عشق زنده می‌شویم. اما اشکال کار این است که ما خودمان را با من ذهنی یکی می‌دانیم و به صورت من ذهنی ناظر انسان‌های دیگر می‌شویم، بنابراین آنها را از جنس من ذهنی می‌کنیم، در این حالت من یک تصویر ذهنی هستم و فرد روبرو هم یک تصویر ذهنی دیگر و دو تصویر با هم به وحدت نمی‌رسند و به این ترتیب، ما من ذهنی و دیدن بر حسب آن را در جهان تقویت می‌کنیم.

مولانا می‌گوید چشم عدم ما باز است، فقط این همانیدگی‌ها هستند که جلوی دید ما را گرفته‌اند. مانند پنجره‌ای که رو به آفتاب است و ما پرده ضخیمی جلوی آن آویزان کرده‌ایم و مانع رسیدن نور به اتاق می‌شویم، کافی‌ست پرده را کنار بزنیم و نور وارد اتاق شود. برای کنار زدن این پرده و آمدن نور، مولانا و دیگر عارفان می‌گویند: باید تسلیم شویم. با تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه، فضا در درون ما باز می‌شود.

با درک کامل این قضیه که آنچه ذهنم در این لحظه نشان می‌دهد، معتبر است ولی مهم نیست و یک بازی و نمایش است و تنها فضای اطراف آن و مرکز عدم مهم است، فضا در درون ما گشوده می‌شود.

این فضا در درون ما مانند رودخانه‌ای در جریان است و راه رسیدن به دریا را بلد است، اما ما با من ذهنی، با مقاومت و قضاوت و ستیزه با این لحظه، سد محکمی جلوی این رودخانه می‌سازیم و مانع جریان رودخانه می‌شویم و فشاری که آب برای رهایی خود از سد ما بوجود می‌آورد، سبب درد ما می‌شود، کافی‌ست دریچه سد را باز کنیم، هر بار که تسلیم می‌شویم، دریچه‌های بیشتری از سد باز می‌شود و هوشیاری ما آزاد می‌شود و راه خود را به سوی دریا یعنی به سوی تبدیل شدن به بی‌نهایت خداوند و فضای یکتایی در پیش می‌گیرد.

در ذهن، ما با گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکزمان و زندگی خواستن از آنها، زندگی را به مانع مسئله و دشمن تبدیل می‌کنیم و دچار درد می‌شویم، پیغام همه دردها به ما آگاه شدن و بیدار شدن از خواب ذهن است، در واقع زندگی هیچ رنجی ندارد. این تعبیر ما و نوع برخورد ما با زندگیست، که آن را به رنج تبدیل می‌کند، چه بسا آنچه را که ما آن را سبب رنج و عذاب خود می‌دانیم، برای یک انسان آگاه فرصتی بی‌نظیر برای رهایی از ذهن و بیداریست.

با باز کردن فضا در درون مان ما روی ذات خود قائم می‌شویم و تبدیل به آینه و ترازو می‌شویم، هم قادر به ناظر شدن بر فکرها و هیجان‌اتمان می‌شویم و هم سنجش و میزان خرد کل وارد وجود ما می‌شود و ما را اداره می‌کند.

با گشودن فضا ما دو جور ستاره را در خود شناسایی می‌کنیم، یکی بسته‌های انرژی که شامل شادی و آرامش و سایر برکات و پیغام‌های بیدار کننده زندگی است و همین طور شناسایی ستاره‌های همانیدگی.

ستاره‌ها بنگر از ورايِ ظلمت و نور
چو ذره رقص کنان در شعاع نور جلال
مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵

فضاگشایی ستون نور الهی را به روی ما می‌تاباند و در حالی که من ذهنی صفر شده، ما به صورت ذره ای از خدا که نه وزنی دارد و نه حجمی، در آن فضا رقص کنان و چرخ زنان بالا می‌رویم، یعنی پر و بال هوشیاری ما به هیچ همانیدگی بسته نیست و ما آزاد و رها در این ستون نوری حرکت می‌کنیم و به وراي تمام کشش‌های مادی و همانیدگی می‌رویم.

با تمرکز روی خود، اجرای قانون جبران مادی و معنوی، تکرار ابیات، فضاگشایی و تعهد به مرکز عدم و پرهیز از همانیدگی‌ها و خیال، حرکت را در خود بوجود می‌آوریم تا به آفتاب وصال وصل شویم.

در حرکت باش از آنک، آپ روان نفسرد
کز حرکت یافت عشق، سر سراندازی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

ذکر ابیات فضا را در درون ما باز می‌کند و ما را به حرکت و جنبش در می‌آورد و از حالت فسرده‌گی و انجماد به حالت انبساط و گشایش می‌برد.

ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶

همه انسانها خواجه تاش هستند. یعنی یک منظور اصلی در جهان دارند، که آن زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداست و منظورهای فرعی همان ریختن خرد و ایجاد صنع و آفرینش در جهات مختلف است، بنابراین باید به هم کمک کنیم تا به منظور اصلی زنده شویم. با تمرکز روی خود و عدم تحریک من ذهنی دیگران، ما صد هزار چشم کمال را باز می‌کنیم. ما با فکر جامد خود در ذهن نباید ابیات مولانا و یا سخن سایر بزرگان را قضاوت کنیم و با معیارهای هم هویت شده در ذهن بسنجیم، بلکه باید خلاف میل من ذهنی‌مان، دل به آنها بسپاریم تا مولانا به ما درس زندگی را تمام و کمال بدهد. عقل ما در این لحظه یا عقل مازاغ است یا عقل زاغ.

عقل مازاغ، عقلی‌ست که با فضاگشایی به دست می‌آید و عقل خداوند یا عقل کل است، عقلی است که تمام کائنات را اداره می‌کند و ما را به سوی خاصگان یعنی انسان‌های به حضور رسیده می‌برد.

عقل مازاغ است نور خاصگان
عقل زاغ استادِ گورِ مردگان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰

عقل زاغ عقل محدود من ذهنی‌ست، عقل درد و انقباض است و ما را به سوی مردگی و گورستان می‌برد یعنی ما را در ذهن مدفون می‌کند.

در من ذهنی ما دچار حيله و فریب حال هستیم و تلاش می‌کنیم که حال من ذهنی را خوب کنیم، در حالی که من ذهنی ساخته شده از توهم و فکر است و تکیه بر آفلین دارد. بنابراین حالش خوب نخواهد شد، چون حالش بستگی به چیزهای آفل دارد و چیزهای آفل هر لحظه در حال تغییر و از بین رفتن هستند و برایش درد ایجاد می‌کنند.

چراغ ذهن یک چراغ ابتر و ناقص است، پس ما نباید مشغول آن شویم، بلکه باید با چراغ ذهن، چراغ حضور را روشن کنیم و در این باد تند یعنی عمری که به سرعت سپری می‌شود، فرصت را غنیمت بدانیم و چراغ اصلی و دائمی را روشن کنیم.

بادُ تَنَدُ است و چراغِ اَبتری

زو بگیرانم چراغِ دیگری

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

در هر وضعیتی که هستیم باید رو به خدا کنیم، شاید گذشته بسیار تاریکی داشته باشیم، شاید دردهای زیادی ایجاد کردیم، شاید به جسم و روح خودمان و دیگران آسیب زده باشیم و من ذهنی وضعیت ما را غیر قابل درمان نشان می‌دهد، اما باید بدانیم که خداوند رحمت اندر رحمت است، کافیست فضا را باز کنیم تا آن رحمت بی‌نهایت را دریافت کنیم، تنها چیزی که خداوند ما را از آن باز نداشته رو کردن به او و امیدوار بودن به فیض و رحمت اوست .

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

همه ما در ذهن یتیم هستیم، چون از پدر آسمانی مان جدا شده‌ایم، با فضاگشایی، خداوند بر چشمان ما سرمه می‌کشد و چشمان ما پر نور می‌شود، در این حالت نور ما بر همه همانیدگی‌ها غالب می‌شود و ما به ورای همه آنها می‌رویم .

مر یتیمی را که سرمه حق کشد

گردد او در یتیم با رشد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۴

در دلش خورشید چون نوری نشاند

پیشش اختر را مقادیری نماند

- مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵

مدعی دیده‌ست، اما با غرض

پرده باشد دیده دل را غرض

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۱

خداوند قاضی‌ست و در محکمه این جهان به دنبال آن شاهد است، آن ناظر آگاه که بی‌غرض می‌بیند، من ذهنی مدعیست و با چشم همانیدگی می‌بیند، غرض دارد، بنابراین این همانیدگی‌ها پرده دل او شده‌اند .

همه چیز در درون خود ماست، وجود ما معدن است، معدن خرد، شادی، آرامش، فراوانی.

نقل است از رسول که مردم معاندند

پس نقد خویش را برو از کان خویش جوی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۰۵

همه این جواهرات را با فضاگشایی باید از معدن درون خودمان استخراج کنیم نه از چیزهای بیرونی، نه از همانیدگی‌ها. پس از خدا می‌خواهیم که ما را از کشش‌های همانیدگی‌ها رهایی بدهد و به جذب لطف خودت ما را امان بده.

زین کشش‌ها ای خدای رازدان

تو به جذب لطف خودمان ده امان

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۴

هر آن دلی که به خدمت خمید چون ابرو

گشاد از نظرش صد هزار چشم کمال

دهان ببند ز حالِ دلم که با لب دوست
خدای داند کو را چه واقعه‌ست و چه حال
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵

وقتی فضا را باز می‌کنیم و با خداوند خو می‌کنیم، چشم کمال ما باز می‌شود، ما تسلیم می‌شویم و مانند ابرو در خدمت چشم خداوند قرار می‌گیریم، در آن حالت دیگر دهان ذهن ما بسته می‌شود، یعنی دیگر به حرف ذهن خودمان و من‌های ذهنی دیگر گوش نخواهیم داد .
لب دوست باز شده و قضاوت مردم در مورد حال و احوال و وضعیت ما اهمیتی ندارد. چرا که حال ما و قیامتی که در دل ما بر پاست را فقط خداوند می‌داند .
بنابراین مانند آب از حرف خودمان و مردم می‌گذریم و هیچ نقشی را نمی‌پذیریم، نقش‌ها در ما ظاهر می‌شوند و عمرشان که توسط زندگی به پایان رسید، در صفحه هوشیاری ما محو می‌شوند و ما به آنها نمی‌چسبیم.

جراحت همه را از نمک بود فریاد
مرا فراقِ نمک‌هاش شد وبال وبال
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵

ما با دل و جان نمک‌های زندگی را می‌پذیریم، هر بی‌مرادی، هر تیری که از زندگی به سمت‌مان پرتاب می‌شود، پیغامی‌ست برای بیداری ما، برای صیقل دادن و ناب کردن ما، برای آزاد کردن بیشتر ما، برای باز کردن بیشتر فضا و زنده شدن به او، پس این نمک‌ها را با اشتیاق می‌پذیریم و از جفا و صیقل فرار نمی‌کنیم .

چو ملک گشت وصال ز شمس تبریزی
نماند حیلۀ حال و نه التفات به قال
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵

وقتی آفتاب زندگی بالا آمد و وصال حق، ملک و دارایی من شد، دیگر حیلۀ و فریب حال باقی نمی‌ماند، حالا مرغ خودم هستم، گرد خودم می‌گردم، ممکن است گاهی مانند ماهی از دریای یکتایی به فضای خشک ذهن بیفتم، ولی ناامید نخواهم شد، دوباره بر می‌گردم و دست در آغوش مادر می‌زنم، از کسی غیر او یاری نمی‌خواهم.

از کسی یاری نخواهد غیر او
اوست جملهٔ شر او و خیر او

🌟🌟 - مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۶
با تشکر فراوان

🌟🌟 پروین از استان مرکزی